

هر چه فکر کردم یک دیوانه چه مقدمه ای بر متن دیوانه ها می‌تواند بنویسد ، چیزی به خاطر نیامد ، برای همین بدون مقدمه ارسال شد : !

ما دیوانه‌ها

رحیم قمیشی

دعوی چند هفته‌ای و چند ماهه نیست، چند سال است ادامه دارد!

هم با دخترم هم با پسر.

می‌گویند برویم.

می‌گویم بروید من نمی‌توانم.

می‌گویند اینجا دیگر چه داری برای از دست دادن؟

می‌گویند کار که نداریم، آینده هم نداریم،

دوستان مان که رفته‌اند یک آرامشی دارند.

می‌گویند خودت را به آینده بی‌خود خوش‌بین کرده‌ای!

می‌گویند دیگر ظلمی مانده که ندیده باشی...

سرم را می‌اندازم پایین

شما بروید، قسم می‌خورم من ناراحت نشوم...

حق دارند بروند، حق دارند پشت کنند به کشورشان، حق دارند به فکر آینده‌شان باشند، حق دارند بگردند ببینند کجای دنیا بهتر است. حق دارند بخواهند اگر روزی خدا از شان پرسید مگر من زمین را پهناور و بزرگ خلق نکردم، دیگر خجالت نکشند.

عزیزان دلم

اگر رفتید لطفاً به فکر ما نباشید، مبدا دل‌تان بگیرد. ما نسل دیوانه‌ای بودیم، می‌دانم.

بگذارید در همین دیوانه خانه بمیریم.

ما با همین دیوانگی‌ها دل‌مان خوش است...

ما با دیوانگی انقلاب کردیم، ما با دیوانگی جنگیدیم، با دیوانگی در اسارت ایستادیم، ما با دیوانگی جان‌مان را گرفتیم کف

دست‌مان.

ما می‌دانیم دیوانه‌ایم...

نگاه کنید به خانم رهنورد گفته‌اند تو آزادی، می‌توانی بروی بیرون از خانه حصر شده، گفته کجا بروم وقتی "میر" من در

چنگال‌تان است...

این مگر جز دیوانگی است؟

می‌گویند به میرحسین گفته‌اند تو آزادی، فقط جایی چیزی نباید بگویی، چیزی نباید بنویسی، فعالیت نباید بکنی،

گفته من این آزادی را نمی‌خواهم...

مگر این دیوانگی نیست؟

یازده سال ایستادن بر سر سخن حق .

این جز دیوانگی است؟

عزیزان دلم

دوست جان‌بازم زنگ زده، می‌گوید ۶ سال است که زخم بستر گرفته و نمی‌تواند جز بر روی شکم بخوابد. درست است قطع نخاع

است، درست است سال‌ها اسیر بوده، اما او حالا سقف را هم نمی‌تواند ببیند...

بروید بگذارید بمانم با همین دردها، با خاطراتم.

غلامعلی می‌گوید سال‌هاست دنبال "دکتر مجید" می‌گردد، دکتری که دوره اسارت جاننش را نجات داد، و جان‌دها اسیر دیگر را

در اردوگاه عنبر. می‌گوید از وقتی که دکتر آزاد شد انگار قطره آبی بود که در شن‌زار افتاده باشد، محو شد... محو شد.

می‌گویم شاید رفته خارج، می‌گوید نه همین ایران است، اما نمی‌خواهد هیچ‌کس را ببیند!

من دیوانه‌ام، دکتر مجید دیوانه است، دوست جان‌باز آزادهام غلامعلی دیوانه است، میرحسین دیوانه است، زهرا رهنورد دیوانه است، کروی دیوانه است، مردمی که می‌دانند اولین حق‌شان را ندارند و باز صبر می‌کنند، باز می‌گویند شاید به سر عقل آمدند...

ما دیوانه‌ها را بگذارید بمانیم.

ما گفته‌ایم سنگ قبر هم نمی‌خواهیم

تا کسی نداند ما متولد چه سالی بوده‌ایم!

ما فاتحه خوان هم نمی‌خواهیم

ما قرار است فلاکس چای بزرگی با خودمان ببریم آن دنیا

یک استکان چای برای خدا بریزیم

یک استکان برای خودمان
بگوییم خدایا کجا؟ چرا عجله داری...
بیا یک چای با هم بخوریم و کمی بی‌تعارف باشیم
بگو ببینیم تو که همه کاره بودی
تو که ادعا می‌کردی یک برگ بی‌اجازه‌ات نمی‌افتد
کجا بودی همه آن روزها...
همه آن روزهای حصر
همه آن روزهای درد جانبازان
همه آن روزهای بی‌کسی بچه‌های اردوگاه

می‌خواهیم آن دنیا
کمی دعوا کنیم با خدا
کمی بخندیم با خدا
کمی گریه کنیم پیشش
کمی ناز کنیم اگر گفت برویم بهشت، نرویم!
کمی شکایت کنیم
وقتی هم گفت طلبکارید؟ بگوییم بله!
می‌بینید ما همین قدر دیوانه‌ایم...

بچه‌ها!
خودتان را معطل ما نکنید
ما تا کلاهی که سرمان رفت را تلافی نکنیم
ممکن نیست دست بکشیم از سر خدا!
ما تمام نشده‌ایم...
می‌بینید چقدر سمچیم
بگویید دیوانه
بگویید مؤمن
بگویید عاشق
بگویید بی‌کله
بروید اروپایی فکر کنید...
بروید آزادی را لمس کنید
خوشی را حس کنید
ما خوشی‌مان همین است بچه‌ها
رویشان را می‌خواهیم کم کنیم
باید رسوایشان کنیم
دزدها را
متکبرها را
دروغگوها را
فاسدها را
نماینده‌های دروغین خدا را...
ما دیوانه‌ایم!